

در ۴۵ صفحه

ستاد «پیکاسو»

از:

کربکا

برای خدمت بصلاح و هنر نو

۹

کلوب سالخ

شماره ۱-۸ شهریور ۱۳۳۰

در این شماره:

نامه‌ای از برلین

درباره رئالیسم

داستان نویسی

شعر «سایه»

را می خوانید

پروانه دختر قهرمان

از: ماج

عنایمه: ۵ جسمه

«رأيمون دين»

تابلوی

ورت «انریکو

رلینگور



دیجیتال کنده: نینا پویات

ریموند دین هم یکی از
مهما نان کرامی فستیوال برلین
بود. خوانندگان ما می دانند که
این دختر دلیر فرانسوی چندی
پیش روی خط آهن خواهد تازه عبور
قطار حامل اسلحه جلو گیری کند و از
آن روز نام او شهره جهان شد.
مجسمه ای که عکسش در این
شماره چاپ گردیده او را در حالی



که ترن را بر جای نگاهداشت
نشان می دهد.

ریموندین یکی از دو شیز کان
قهرمانی بود که مدل طلای صلح زنان
به نایندگی از طرف جوانان فرانسه
باو اعطای شد.



کبوتر سلح

شماره ۸۵ دوره اول - ۱ شهریور ۱۳۴۰

نشریه ایست هنری که روز های
اول و شانزدهم هر ماه منتشر می شود.
با همکاری عده ای از هنرمندان
و دوستداران هنر

زیر نظر :

احمد صادق - جهانگیر بهروز
محمد جعفر محجوب
ناشر : بنگاه سپهر
تهران - چهار راه مخبرالدوله
نامه ها با ذکر عنوان مجله به
نشانی ناشر فرستاده شود

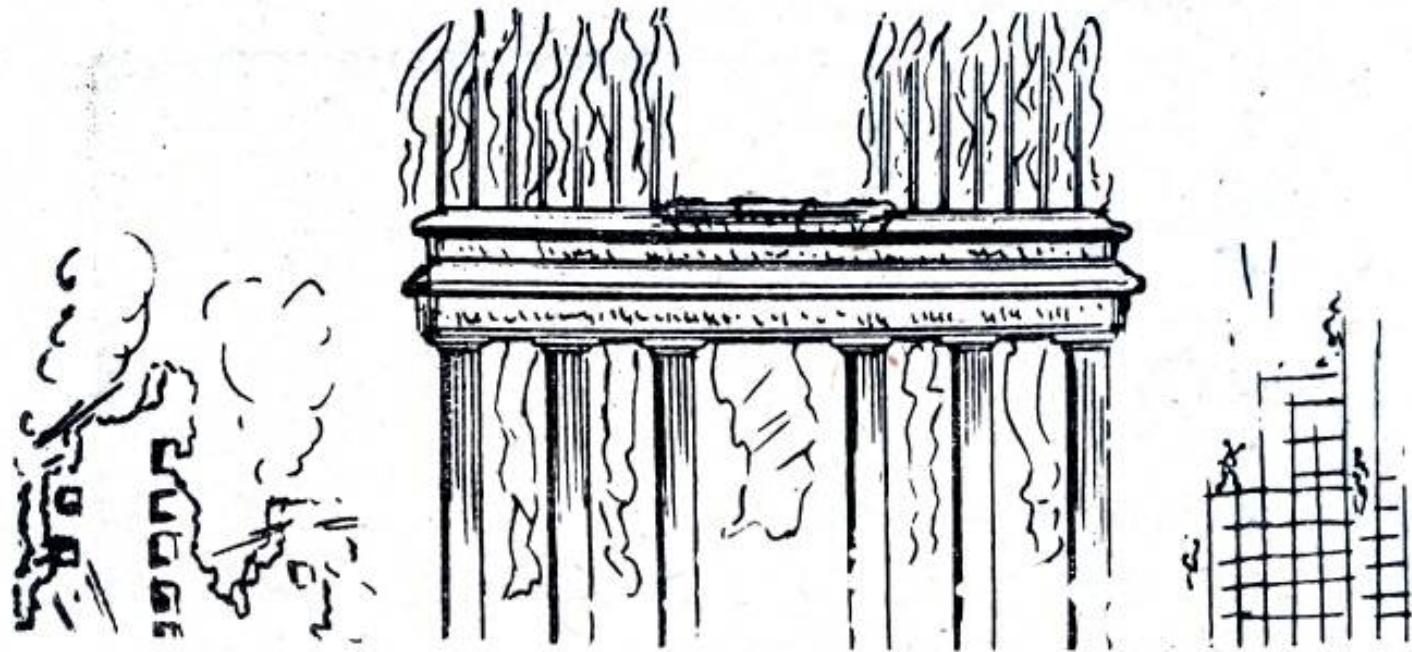
بهای اشتراک

برای ۴۴ شماره ۱۰۰ ریال

« ۱۲ « ۵۵ »

تک شماره ۵ ریال

صاحب امتیاز : بهروز



از : جوان

جوانان مادر فستیوال

بین المللی دانشجویان شرکت کردند.

در شرایطی که دولت ایران برای هواداران صلح فراهم کرده، یکجا خانه صلح را غارت میکند و جای دیگر صلح‌جویان را به بنده میکشد، رسیدن جوانان ما را بپرلین باید توفیق بزرگی شمرد. اگر چه در

یک پیروزی

جوانان ما با همه کارشناسی‌های دولت ایران و مانع تراشی‌های همه دولتهای ضد صلح در جهان، سرانجام بپرلین رسیدند و پیروزمندانه در سویین فستیوال جوانان جهان و دوازدهمین دوره بازی‌های تابستانی

BERLIN

5 - 19 AOÛT 1951

کاروانی از ایران بسوی اروپامی
رفت .

دونکته در این سفر بیش از
همه جلب توجه جوانان ما را می
کرد و این را از نامه هایشان می
توان دریافت .

یکی پذیرائی کرم و کم نظری
که از آنان می شد دیگر «پرده
آهنین»: جوانانی که از راه ایتالیا و
آلمان غربی بسوی «برلین» رفتند
بچشم خود دیدند که موضوع
«پرده آهنین» حقیقت دارد .

براستی میان دنیای آزاد و جهان
سرمايه داری پرده ای عظیم و
طولانی از سلاح و سر باز کشیده اند .

و این پرده بدست همان
کسانی پیا شده که پیوسته
فر یاد «پرده آهنین»
با سماون بر میدارند

یکی از دختران از «وین» در
نامه ای بدشت خود می نویسد :
«همه جا دور مارا گرفته اند .
پلیسیهای مخفی و آشکار چهار چشمی
مراقب ماهستند .

هر چه مردم بیشتر مارا استقبال
می کنند آنها بیشتر به راس میافتدند
بعد از نطق نخست وزیر ایتالیا مرد
میان آلمان غربی و شرقی را ساخت



نمایندگان شوروی - میخائلوف
کنچه ماسف

نتیجه این کارشکنیها گروهی از
هنرمندان ما چون : ثمین و اولين
باغچه بان ، «ساپیان»، خوانندگان
دسته آواز و دسته هائی که قرار
بود با لباسهای محلی بر قصدند ، و
ورزشکاران، از کاروان بجاماندند
و دسته ای هم در شهرهای اروپا
سرگردان شدند ، اما آنها که
رفتند آنچه باید بگویند گفتند و
آنچه باید به بینند دیدند .

پرده آهنین !

این سفر شیرین و پر خاطره
برای جوانان ما تازه ها و ندیده های
بسیار داشت .

این نخستین بار بود که چنین

بسته اند . هیچکس را نمی گذارند
با نظرف بروند صد ها تن جوانان
اتریشی ، ایتالیائی ، آلمانی ،
ایرانی ، انگلیسی ، فرانسوی و ..
هر روز در خیابانها متینک میدهند
و براین عمل دولت اعتراض میکنند»



نماينده دختران کره

دا بزانو در آورده ، ما دا برس
دست بر میدارند و در آغوشهای
پر محبت خود جا میدهند . . . این
همه محبت و احترام ما دا متاثر
می کند .

چقدر باید از ملت عزیز
خود سپاسگزار باشیم و چه
福德آکاریها باید در این پیکار
عظیم ملتها بگذیم تا شایسته
این‌همه عزت و احترام باشیم . . .

نمايندگان ایران را بی‌فاصله
بس از هیئت های نمايندگی کرده
و چين جايدادند و ملت ایران يکی
از نه ملتی بود که مدال طلای صلح
زنان را گرفت .

نام ایران و کره، دو نقطه‌ای

محبت و احترام
اما پذیرائی میزبانان، دوستی
و برادری جوانان کشورهای دیگر،
احترامیکه همه جا برای هیئت
نمايندگی ایران قائل بودند خاطرهاي
عزیز و گرامی در جوانان ما بجا
گذاشت .

جوانان ماهمه جا بعنوان قهرمانان
مبازه ضد امپریالیستی استقبال می
شدند سر سختی و استقامت ملت
ایران برای طرد امپریالیسم «انگلیس
امریکن»، توجه و تحسین همه
جهانیان را بسوی ما جلب
کرده است .

یکی از جوانان نوشته است:
« نام ایران که بزرگان مامی آید
فریاد های شادی و غریبو تحسین
هزاران تن از افراد ملل مختلف
را بدنبال دارد :

هر جا فرودمی آمیم
بعض آنکه می فهمند فرزندان
ملتی هستیم که امپریالیسم انگلستان

که ملتهای آن دم و دندان امپریالیزم
هار « انگلو - امریکن » را
خورد کرده‌اند، همه‌جا توأم بود.

در آغوش هم

یکی از روزهای فراموش نشدنی
فستیوال، روز ملاقات نمایندگان
جوانان شوروی و ایران بود. دو
ملتی که اینهمه بهم نزدیک و در
همانحال بعلت بندوز نجیر حکومت
های ما از هم دور نند پس از سال‌ها
برای نخستین بار یکدیگر را در
آغوش کشیدند.



« فستیوال برلین با نطق
ویلهلم پیک » رئیس جمهور،
جمهوری دموکراتیک آلمان شرقی
آغاز شد. او نخست بهم‌جوانان
جهان درود فرستاد از « انریکو
برلینگور » نام برده سپس از جوانانی
که در ساختمان ورزشگاه‌ها
شرکت داشتند و از مردم برلن که
شهر خود را زیبا آراسته بودند
تشکر کرد. بار دیگر از صلح و
اهمیت آن سخن گفت و تائید کرد
که سعادت‌های مردم جهان بخصوص
جوانان در صلح است.

امروز هم که امپریالیسم امریکا
و انگلیس استقلال و آزادی ما را

جوانان ما از محبت و احترام
و سپاسگزاری ملت ایران نسبت به
ملت بزرگ شوروی سخن گفتند
وازکوش ایرانیان در مبارزه برای
حفظ صلح، یاد کردند.

صدر هیئت گفت: « جوانان
مترقی ایران همیشه در راه صلح
به پیروی از جوانان شوروی مبارزه
کرده و می‌کنند.

مردم ایران هرگز خدمات
مردم شوروی را در نبرد ضد فاشیسم
فراموش نخواهند کرد.

ملت ایران در مبارزه بی‌کیر
برای حفظ صلح در راه تثبیت
استقلال ملی خود گام بر میدارد.
ارتش شوروی ملت ایران
را از خطر فاشیسم نجات داد و

مورد تجاوز قرارداده است ، ملت []
ما از سیاست صلح و همدردی اتحاد
شوری و ملل دیگر بهره منداست. »

در انتظار

اکنون جوانان ما از [] سومین []
فستیوال جوانان جهان بازه یگردند
ملت ایران با بی صبری در انتظار
این پیام آوران آن دیار آشناست.
چه خوشت که از دهان این
خواهان و برادران داستان آنمه
زیبائی و صفا و صلح و [] برادری را
 بشنویم . چه بسیار در این اندیشه
مانده ایم که باز آیند و دل مشتاق
ما را که هر راه آن ها بر فراز
برلین عزیز پر می زد با پیامهای
دوستی و عشق و اتحاد سیراب کنند.
برای آنکه بدانید چگونه
باز می گردند این چند سطر را
از آخرین نامه یک دوست ما
بخوانید :

» . . . فستیوال تمام شد و
جشنها و متنیگها و دمو نستر اسیونها
پایان رسید . هیچ نمی توانم بگویم
چند روز بود ، چگونه گذشت و
چه کردیم و چه دیدیم . . .

مثل ا نکه همه این مدت را
درخوابی نبین و خوش بوده ایم .
می ترسم وقتی هم پیش شمامیرسم
از شادی و خوشی چیزی نتوانم
بگویم . امادر همه حال اینرا



مجسمه کبوتر صلح در برلین
می توانم با اطمینان بیشتر و ایمان
عیقیق تر بگویم که صاحب پیروز
است ! «



۰۰۵ در يك صف .

نامه‌ای از برلین

چگونه کار و آن جوانان ما به برلین رسید

یک جوان ایرانی که به فستیوال رفته در این نامه شما را از لبنان و قبرس و استانبول و کنستانتزا می‌گذراند ، بر کشتی «ترانسیلوانی» می‌نشاند ، با میهمانان دیگر و هیزبانان آشنا می‌کند و سرانجام به برلین می‌رساند .

دوست بسیار عزیزم . دیشب در حدود ساعت ۹ وارد برلین شدم و هم اینک در «پشت پرده آهنین ! » هستم . جائی که هیچ جاسوس و هیچ آدمخوار و هیچ جنایت پیشه‌ای را جرأت و توان عبور نیست . اما مردم عادی ، مردمی که تنها فضیلت انسانی خود را از

دست نداده‌اند میتوانند بدون کوچکترین مزاحمتی حتی، بدون رعایت کمترین مقررات و تشریفات مرزی هر جا میخواهند بروند و هرچه میخواهند بگنند.

یک هفته پیش، پس از قریب ۴ ساعت مسافت با هواپیمای چهار موتوره «ارفرانس» وارد بیروت شدیم، بیروت شهر زیبائی است اما هم چنانکه شایسته روزگار شرق است فقر و غنا رویا روی هم صفت آرائی کرده‌اند. کسادی و بیکاری خیلی بیش از تهران بچشم میخورد، گذاها کمک میخواهند و فاحشه‌ها در گوش کافه‌ها و کاباره‌ها در کمین شکار هستند، اما صمیمیت و حرارت رفقای لبنانی بر همه‌چیز سایه افکنده بود. فردای ورود، مارا درخانه‌ای خود تقسیم کردند و از بیریائی وصفای خود سرمهستان نمودند، شب هنگام، «خانم!...» بدیدار ما آمد. شوهر بزرگ و پرافتخار او، هم اینک در بیروت بمبارزه مخفی ادامه می‌دهد. در کشوری که از هفتاد و چند نماینده مجلس آن، قریب پنج ششم منتخب انگلستان و باقی منتخب امریکا هستند جزاین نباید انتظار داشت. اما ملت لبنان اعتراض و تنفر خودرا پنهان نمیدارد. در و دیوارها از شعار جای خالی نداشت «عاش اتحاد السوفیاتی - زنده باد اتحاد شوروی» و «عاش مصطفی‌العریس» و «عاش خالد بکتاش» همه‌جا بچشم میخورد پس از دو روز باکشتنی بسیار زیبای رومانی بنام «ترانسیلوانی» عازم شدیم مسافرین، جوانان لبنانی، عراقی، سوری و ایرانی بودند.

از عراق تنها ۴ نفر و از سوریه فقط ۱۱ نفر توانسته بودند ذذیر تهدیدات پلیس خودرا نجات دهند، لبنانی ۱۰۲ نفر و ایرانی ۴ نفر بودند. متنی‌گهائی که در کشتی تشکیل شد از یک‌نیا‌صمیمیت و برادری حکایت داشت.

دنیائی که در آن کینه درزی و بعض مفهوم ندارد در میان امواج، در کشتی «ترانسیلوانی» بوجود آمده بود. لبنانیها با لباسها و رقصهای ملی خود دلرا با هتزازمی آوردند، جوانان Lebanonی با علاقه و صمیمیت بی نظیری مبارزه ملت ما را میستودند، آنها

مبادرزه ملت مارا بر ضد نفتخواران « آنگلو امریکن » الهم بخش
مادرزات خویش می‌شمردند ، یک پیردن طرابلسی که پس از چندین
سال شکنجه زندان ، اینک به برلین می‌آمد بمحض برخورد با ایرانیها
فریاد کشید « **Vive Iran** » او بما می‌گفت که ممل اسیر شرق
بمبادرزه ضد امپریالیستی خلق ایران چشم امید دوخته‌اند .
در متینگی که با حضور کاپیتن « کار کنان کشتی » برای آشنائی



شرقی و غربی

متقابل تشکیل شد . دیگر سازمان جوانان عراق ضمن نطق بسیار
شیوای خود بزبان عربی گفت که ملت عراق نمی‌خواهد کشورش بپایگاه
حمله با ایران تبدیل گردد . ملت عراق نمی‌خواهد وطنش پایگاه تجاوز
و تعدی نسبت بکشور پر افتخار شوروی باشد ، پس از سه شب و
دو روز و پس از عبور از کنار قبرس ، رودس ، داردانل ، بوسفور و شهر

عظیم استانبول به بندر «کنستانزا» در رومانی رسیدیم ، احساسات ملت رومانی غیر قابل تجسم و توصیف است . در تمام طول راه ایستگاههای راه آهن زینت شده و جوانان ، زنان و مردان باصفوف منظم ، با شعار ها و پرچمها ، با موزیک باستقبال ما می شتافتند ، در متینگی که در بخارست تشکیل شد دیگر از شدت احساسات نمی فهمیدیم چه میکنیم ، ما در رومانی ها همیگر را در آغوش میفرشیم . نیمه شب در سیل موحس باران باز هم در ایستگاهها غلغله بود ، مازبان همیگر را نمی فهمیدیم ، اما امروز یک « اسپرانتو » یک زبان



سیاه و سفید

ینالملی وجود دارد و آن پیشاوا ، رهبر و معلم بزرگ ملل جهان است با این کلمه همه چیز همیگر را می فهمیدیم ، همه احساسات آرزوها خواستها و تمنیات منقابل را از بندر «کنستانزا» تا برلین ، در تمام طول رومانی ، مجارستان . چکوسلواکی و آلمان . حتی یک وجب زمین ناکشته وجود ندارد . زیبائی مناظر آدم را دیوانه میکند صنعت و طبیعت ترکیب بدیعی بوجود آورده که از آن بهتر قابل

تصور نیست ، رقصهای ملی دختران رومانی مجار و چک و آمان مست
 کننده بود دو و نیم بعداز ظهر دیروز بمرز آلمان رسیدیم در ایستگاه
 مرزی « هوس کانگ - Hnsgang » صحنه ایرادیدم که تا عمر
 دارم فراموش نمیکنم . در مقابل تصویر بزرگ ستالین و پیک -
 جوانان آلمانی ما را با دسته مو زیک بزرگ خود استقبال کردند .
 دختران و پسران آسیائی و آلمانی در آغوش یکدیگر غرق شده بودند ،
 جوان کوری به مساعدت رفقای خود پیش می آمد ،
 او از قربانیان هیتلر آدمخوار بود قیافه او که میخواست
 با تماس (با لمس دست) احساسات خود را بما بفهماند
 انسان را دیوانه میکرد هیچ دلستگی توان تحمل نداشت
 شهر « در سدن » که در جنک قیافه موحشی بخود کرفته است خانهای
 درهم فرو ریخته و ویران دلرا میلرزانید . قیافه برلین از آن تأثیر
 آورتر است با وجود کوشش دولت و ملت دموکرات آلمان هنوز
 بیشتر شهر ویرانه است ، اما قیافه های شاداب و امیدوار جوانان
 که از سرطان فاشیسم نجات یافته اند اطمینان میداد که آنها بر هر
 مشکلی غلبه خواهند کرد . صدی محکم و مشتهای گره کرده ایشان به
 خونخواران اعلام میداشت که آلمان نمرده است و این پس بعنوان
 وزنه سنگین صلح ، رول پر افتخار خود را بازی خواهد کرد . در
 ایستگاه راه آهن (برلین) نماینده ای از ما و عراق و لبنان و نماینده
 جوانان آلمانی نطقهای پر شور کردند و متینک عظیمی تشکیل شد
 و ما بار دیگر پیمان نهادیم که کار صلح را بدست خود کیریم و تا
 پایان از آن دفاع کنیم .

جعفر

برلین - ۱ اوت

تقویم تاریخی

۵ اوت - ۱۳ مرداد

۱۹۵۱ آغاز سومین فستیوال جوانان جهان در برلین . این
 فستیوال عظیم روز ۱۹ اوت (۲۷ مرداد) پایان رسید .

بزرگ علوی — در سال ۱۹۰۸ (۱۳۲۶ ق) در یک خانواده

بازدگان در تهران بدنیا آمد است.

از سال ۱۹۲۲ به اروپا رفت و در مدارس و دانشگاه آلمان به تحصیل پرداخت. در آغاز دوران رضا شاه به ایران بازگشت نخستین اثر او بنام «چمدان» بسال ۱۹۲۹ (۱۳۰۸) در تهران انتشار یافت. در سال ۱۳۱۶ در چنگال پلیس رضاخانی گرفتار شد و بزندان افتاد. اورا به اتهام «تبليغ مردم اشتراکی» با ۵۳ نفر محاکمه کردند و به ۵ سال زندان محکوم شدند. در شهریور ۱۳۲۰ زنجیرهای زندان قصر از هم گشت و او هم ازاد شد. سال بعد کتاب مشهور خود را بنام «پنجاه و سه نفر» انتشار داد. این کتاب که سیاهکاریهای جladan دیکتاتوری و مبارزه دلیرانه فرزندان رشید ملت ایران را خوب مجسم می ساخت چنان از طرف مردم ستمکشیده استقبال شد که بزودی نسخه های آن نایاب گردید. «ورق پاره های زندان» مجموعه دیگری از خاطرات سیاه دوران محبس بود. «پنجاه و سه نفر» بیشتر صورت یادداشت های روزانه زندان را دارد و بیشتر قهرمانان آن از میان افراد حقیقی که بر گرد نویسنده بوده اند انتخاب شده اند، امادر «ورق پاره های زندان» تخیل نویسنده با یادگارهای تلغی گذشته بهم آمیخته است. از دیگر آثار او «انیران» و «ازبکها» را می توان نام برد. «انیران» محصل دوره ایست که نویسنده سخت زیر تأثیر افکار خشک «ایران پرستی» قرار داشته. این کتاب با شرکت مرحوم هدایت و بکتن دیگر از نویسنده کان تهیه شده است. «ازبکها» یادداشت های سفر تاشکند را در بردارد که بدعوت انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی انجام گرفت. آخرین اثر او بنام «نامه ها» در همین هفته انتشار می باشد و مرکب است از چند داستان کوتاه.

از میان ترجمه های علوی «حمسه ملی ایران» اثر «تئودور نولد که» خاورشناس بزرگ آلمانی را باید پیش از همه نام برد. این کتاب بسال ۱۳۲۷ در شمار «انتشارات دانشگاه تهران» چاپ شده،

رئالیسم سو سیالیستی کدامست

در این مقاله می آموزید: رئالیسم چیست؟ - رئالیسم کریتیکی کدامست؟ - چگونه نویسنده می تواند رئالیست باشد و رئالیسم سو سیالیستی چیست؟.

نخست باید دانست رئالیسم **realism** در ادبیات یعنی چه؟ رئالیسم را باشکال گوناگون تعریف و تفسیر کرده‌اند. بدیهی است که در این میان سودپرستان کوشیده‌اند بسلیقه و میل خود توصیفی نادرست از رئالیسم دردهان مردم پگذارند. مارا با آن کاری نیست.

تعریفی که در ادبیات مترقبی جهان امروزاز «رئالیسم» می‌شود چنین است: «رئالیسم یعنی تجسم درست، عمیق و دقیق زندگی». شاید این جمله خشک برای خوانندگان ما نامفهوم باشد ازین نظر بذکر مثالی می‌پردازیم: فرض کنید نویسنده‌ای می‌خواهد درباره مردپیر و فقیری که در کنار خیابان گدائی می‌کند چیز بنویسد. نویسنده دوراه ممکن است پیش‌گیرد:

۱- تنها به تشریح و توصیف وضع ظاهری پیرمرد پردازد، لباس ژنده و حال رقت‌انگیز او را نشان دهد بی‌آنکه قلم خود را برای یافتن علل این رنج و بد‌بختی در زندگی گذشته پیرمرد، در محیط او در

۱- تاریخ ادبیات معاصر شوروی - تألیف «تیموفیف

و ترجمه آن کمک بزرگیست باهل تحقیق. دیگر کتابهایی که علوی ترجمه کرده از این قرارند: دوشیزه ارلن (از شیلر) - کسب و کار میسیزوارن (از برنارشا) - باغ آلبالو (از چخوف) - مستنطیق ج.ب. پریستلی - دوازده ماه (از مارشاك).

علوی که در نوول نویسی بعد از هدایت نظیر ندارد چندان از تظاهر بیزار است که اجازه نداد عکس او را در این مختصر چاپ کنیم. «نامه‌ها» کتاب تازه علوی در میان آثار گذشته او نظیری ندارد.

میدان روابط او بادیگران، بحر کت آورد.

این نویسنده هرچه در نمایش قیافه و ظاهر قهرمان نوشته خود
ستاد بشد، نام «رئالیست» بخود نمی‌کیرد.

۲- ضمن توصیف وضع ظاهری پیرمرد بجستجوی عواملی که
مرد بیچاره را با آن روز انداخته برخیزد و آنها را آنچنانکه خود تشخیص
می‌دهد بنمایاند.

در این حال هم تنها زمانی نام «رئالیست» براو می‌توان
نهاد که علل را بدروستی تشخیص دهد، آنها را بدون پرده‌پوشی یا غماض
بنماید.

حال شاید این فکر برای شما پیش‌آید که در این صورت نویسنده
«رئالیست» شدن چندان مشکل نیست. باید درست تشخیص داد و
درست نوشت.

اما مسئله باین سادگی هم که در ظاهر می‌نماید نیست. شاید در
دوران ما که دیگر راهها و چاهه‌اشناخته شده و حساب ملل و دشمنان آنها
ازهم جدا گردیده تشخیص راه درست از نادرست چندان مشکل نباشد اما
باید در نظر آورد که در همه دورهای گذشته تاریخ این چنین نبوده است
پس ما وقتی درباره اثر یک نویسنده می‌خواهیم قضاوت کنیم باید اول
در نظر بگیریم که او تا چه حد می‌توانسته «رئالیست» باشد یعنی زمان
ووضع اجتماعی او تا چه اندازه چنین میدانی باومی‌داده است.
نوشته رئالیستی ممکن است سه صورت داشته باشد:

۱- رئالیسم آمیخته بارمانیسم

۲- رئالیسم آمیخته با انتقاد بارئالیسم کریتیکی

۳- رئالیسم سویاگریستی :

اکنون با اختصار هر یک از این سه شکل را توصیف می‌کنیم:

۱- **رئالیسم آمیخته بارمانیسم** - وقتیست که وضع
زمانی و اجتماعی نویسنده باو اجازه درک بعضی حقایق را میدهد اما
برخی مسائل دیگر را به نیروی خیال و پیش‌گوئی و پیش‌بینی حل می‌
کند. در این حال نوشته او در همانحال که رئالیستی است رمانیستی ۲۱
هم‌هست.

نمونه این چنین نوشته‌ها را در آثار نویسنده‌گان نیمه اول قرن نوزدهم می‌توان یافت.

۳ - رئالیسم آمیخته با انتقاد (رئالیسم کریتیکی) - هنگامیکه نویسنده عیبها و نارواهیهای زمان خود را درک می‌کند از آنها متاثر می‌شود - آنها را بیاد انتقاد می‌کیرد اما راه چاره‌ای نمی‌شناسد و نمی‌نماید.

این دوره معمولاً بعد از دوره قبل پیش می‌آید و در آثار نویسنده‌گان نیمه دوم قرن نوزدهم بخصوص نویسنده‌گان روسی چون چخوف، کوپرین، کارولنکو و... نمونه‌های خوبی از این سبک می‌توان یافت.

۴ - رئالیسم سوسیالیستی - که امروز موضوع صلب صحبت ماست از مظاهر هنری قرن ما و بخصوص دوران بعد از انقلاب اکبر است. در این سبک، چنانکه در تاریخ ادبیات شوروی تالیف «تیموریف» آمده است: «مشخصات رمانتیسم و رئالیسم با هم می‌آمیزد».

رئالیسم سوسیالیستی به تجسم زندگی نوینی می‌پردازد که زائیده عصر ماست و پیشتر تصور آن برای خوشنیان ترین متفکرین هم مشکل می‌نمود.

در این زندگی نوین انسان تازه، انسان سوسیالیست شرکت دارد این انسان نو همه صفات بر جسته پیشینیان را دارد اما بشکلی تازه و بی‌سابقه. او می‌هن پرست است، فداکار است، بشردوست است، عاشق کار و زندگی است اما می‌هن پرستی، فداکاری، بشر دوستی و عشق او بکار و زندگی شبیه بهیچیک از نسلهای گذشته نیست.

«رمانتیسم سوسیالیستی» از روابطی تازه میان افراد، میان آنها و محیط زندگی‌شان میان آنها و امروز و فردایشان سخن می‌گوید. در اینجا کارگر، قهرمان فراموش شده داستانهای پیش در صفحه مقدم و در

۲ - رمانتیسم **Romantism** - یعنی تجسم زندگی با آن صورت که هنوز تحقق نیافته اما آرزوی نویسنده است (از تاریخ ادبیات شوروی).

دانشجویان اسپانیا

اینگونه در برابر پلیس فرانکو مقاومت می‌کنند

آنچه در زیر نقل می‌شود بهار امسال در «بارسلون» دومین شهر بزرگ اسپانیا گذشت.

آنروزها سیل اعتضادیون در خیابانها و میدانهای این شهر موج می‌زد. دموکراسیونهای با شکوه و متینگهای عظیم این شهر بزرگ را بستان آورده بود. پس ازدوازده سال ترور بی‌رحمانه پلیس، کارگران را نشدنی اسپانیا آشکارا اعتراض خود را بحکومت دیکتاتوری فرانکو ابراز می‌داشتند. «کوتوله» نامیست که مردم اسپانیا به فرانکو داده‌اند از ترس بحال مرکافتداده بود. بفرمان فرانکو نیروهای ذخیره پلیس و نظامی اطراف «بارسلون»

مرتبه والا تراز دیگران جا دارد.
رئالیسم سوسیالیستی برای نخستین بار از او از زندگی و احساسات او از نیروی لایزال او سخن بیان آورد.

ما جنبه رمانتیسی این سبک هم مخصوص بخودش است. اینجا خیال نویسنده برای تجسم آینده روشن و امید بخش بکار می‌افتد. نویسنده پیش‌بینی‌های خود را بر روی واقعیات زندگی حاضر پایه می‌نهد و با اطمینان از آینده سخن می‌گوید.

پایه گذار این سبک در ادبیات جهان ما کسیم کورکی است که همه خوانندگان ما با آثار او آشنا هستند. پس از نویسنده‌گان کنوی شور و در این راه بسیار پیش‌رفته و آثار کرانبهایی بوجود آورده‌اند.

*

این ساده‌ترین توصیفی بود که می‌شد زسبکهای ادبی و «رئالیسم سوسیالیستی» کرد. در این میان اگر سؤال یا مشکلی دارید برای ما بنویسید یا اگر اشتباهی می‌باید بما تذکر دهید. در این باره بسیار می‌توان نوشت اما مجله ما پیش‌از این جا ندارد. در شماره دیگر اطلاعات عمومی در باره «سینما» بشامی دهیم.

را فرا گرفتند . حتی چند کشتی جنگی بسوی بندرگاه « بارسلون » گسیل شدند تا شهر سرکش را بزیر آتش بگیرند .

دانشجویان دانشگاه بارسلون بهمددی با کار گران بطور دسته جمعی در خیابانها بحرکت آمدند . دمو نستر اسیون آنها بسیار عجیب و بی سابقه بود . جوانان خاموش از خیابانها می گذشتند ، نه نطقی میکردند نه شعاری میدادند و نه نوشه و پلاکاتی به مرأه داشتند . اما همه و غریبو مردم که در پیاده روها جمع شده بودند بدרכه راه آنها بود زیرا دانشجویان ته جیبهای لباس خود را بیرون آورده و از دوسوی خود آویخته بودند . مردم « بارسلون » بخوبی معنی این کار را می فهمیدند .

گفتی جوانان اسپانیا فریاد می زند : « نگاه کنید « کوتوله » اسپانیا را به چه پایه از فقر و بد بختی کشانده »

در میدان مرکزی شهر نزدیک بنای دانشگاه ژاندارمها که از متینک بیصدای دانشجویان بخشم آمده بودند با آنها هجوم کردند . دانشجویان بداخل بنای دانشگاه پناهنده شدند و ناگهان یکی از آنان لنگه پوتین خود را بر روی ژاندارمها پرتاب کرد . پوتین راست برینی یکی از ژاندارمها فرود آمد ژست خشک و نظامی اورا بهم زد . ژاندارمها دور بnarا گرفتند و همه راههای خروج را بستند . افسر پلیس فرمان داد که دانشجویان یک بیک از در خارج شوند . میخواست دانشجوئی را که پوتین پرتاب کرده بود بشناسد . پلیسها از کینه و بی صبری می لرزیدند و هر دم منظر بودند دانشجوی بر هنر پای از در در آید و اوردستگیر سازند .

دانشجویان یک بیک از در خارج شدند نخستین دانشجوئی که بیرون آمدیک لنگه پوتین بیشتر پیا نداشت . دومی و سوم و ۰۰۰ نیز بهمچنین . همه سیصد تن دانشجویانی که در دانشگاه بودند با یک لنگه پوتین خارج شدند و در وسط میدان گردآمدند .

دوازده سال « کوتوله » مادریدی می کوشید و می کوشد صفات بر جسته ملی مردم اسپانیا را چون جوانمردی ، برادری سر سختی دلیری و هوشیاری ، در آنها نا بود کند . واقعه دانشگاه بارسلون نشان داد که تا چه حد توفیق یافته است .

ترجمه : ح



انریکو برلینگور - (از مساح)

۵. احسایه

«سایه» شاعر شیرین سخن ما در مقدمه کتاب شعری که چندی پیش بدست مردم دادعه دکرد بود دیگر در بی «سراب» ندودو زندگی گرامی را بهدر ندهد . این نخستین اثر است که پس از آن عهد و پیمان از «سایه» بدست همامی رسید . این بار بانگی تازه ، آواز صبح و روشنی که از خانه همسایه بر می آید شاعر جوان مارا بخود آورده اما هنوز او را از چنگال جانگزای تنها نیز نهانده است در انتظا . آن روزیم که «سایه» دا این دنیای پر جوش و خروش دیگر خود را تنها و بیکس نهیند .

* شبگیر*

دیگر این پنجره بگشای ، که من
بستوه آمدم ازا این شب تنک !
دیر گاهیست که در خانه همسایه من خوانده خروس .
وین شب تلخ عبوس
میفشارد بدلم پای ، در نک .

دیر گاهیست که من در دل این شام سیاه ،
پشت این پنجره بیدار و خوش ،
مانده ام چشم براه ؛
هم چشم و همه گوش .
مست آن بانک دلاویز که میآید نرم ،
محو آن اختر شبتاب که میسوزد گرم ،
مات این پرده شبگیر که میباشد رنک .

* شاعر در این قطعه در پس کاماتی چون «خانه همسایه» و «در خشیدن صلح» و ... معانی بزرگتری را پنهان ساخته است . این روش یعنی مقصودی را بگنایه گفتن در ادبیات اروپائی الگوردیسم Allegorism نامیده میشود .

از: ن. بندر

مطالبی

در باره داستان نویسی

نویسنده مطالب زیر، بی آنکه قصد مقاله نویسی داشته باشد، درقبال
یک پرسش خصوصی اطلاعات جالبی درباره: مختصات داستان کوتاه -
چگونگی رابطه نویسنده باخواننده - اهمیت فکر در داستان و...
بخوانندگان میدهد.

ما این نوشته را در دو شماره چاپ می کنیم تازمینه و طرح اسمی
برای دنبال کردن این مبحث بصاحب نظر ان داده باشیم
... در باره داستانهای کوتاه که اخیراً در کشور ما رواج یافته

مطالبی باید گفت.

هر چند توضیح و اضطراب است، اما بالاخره چون مرسوم است
باید گفت که هر نوشته را طبعاً بایداز دو نقطه نظر مورد انتقاد قرارداد.
یکی از نظر مضمون و «تم» و یکی از نظر شکل. از نظر مضمون، بدون
اینکه بخواهم خشک فکر کرده باشم، باید بگویم که بسیاری از این
نوشته های اخیر جزان عکاس یک سودا زدگی شهوانی و سانتی مانتالیسم
چیزی نیست.

در بسیاری ازین داستانها - اگر آنها را «داستان» بخوانیم -
زن، آنهم جسم زن و اعمالی از فرق و فجور که با جسم او میشود کرد،

آری، این پنجره بگشای، که صبح
هید رخشد پس این پرده تار.

میرسد از دل خونین سحر، بانک خروس.

وز رخ آینه ام میسترد زنک فسوس:

بوسه مهر که در چشم من افشار نده شرار،

خنده روز که با اشک من آمیخته رنک ...

رشت - ۴ مرداد ماه ۱۴۳۰

محور اصلی تفکر و تغییل خیلی از نویسنده کان است. ذن در بسیاری ازین نوشه ها، نه بعنوان یکفرد از جامعه، یا طبقه، بلکه بعنوان یک وجود مطلق مورد گفتگوست.

محل طبقاتی هیچکدام از قهرمانان و پرسوناژ های این نوشه ها معلوم نیست و نویسنده کان مادر راه تعیین این موضوع هیچ کوششی بخارج نمی دهد. بعضی از نویسنده کان هم در ابتدای کتاب خود یکباره خویشن را از هر نوع اصل و قاعده اخلاقی آسوده میکنند و گاه اثر خود را ناشی از تفتن خود می شمارند. اینجا فوراً باید از آنها پرسید که آیا فقط برای خودشان تفتن و هوس را فراهم میکنند یا برای مردم؟ اگر برای خودشان پس بهترست همیشه اینکونه کتابها را لای کتابهای دیگر خود نگاه دارند و هرگز بفکر چاپ آنها نیفتد (بگذریم از اینکه نویسنده امروزی حق ندارد این حرف را بزند) چون بمحض اینکه کتابی چاپ شود دیگر مال مردم خواهد بود و کتاب لامحاله در افکار و کردار مردم تأثیر خواهد داشت والبته همینطور که اگر این تأثیر خوب باشد افتخارش مال نویسنده است، اگر بد هم باشد مسئولیتش بگردن او خواهد بود.

حالا اگر نویسنده بگوید نه خیر، این کتاب اصلاً برای تفتن و هوس مردم نوشته شده، تازه جای حرف زیادی بازمیشود. در یکچنین زمانی که دنیا دارد از این پهلو بآن پهلو میغلتند چنین تفتنی برای مردم لازم نکرده است. واگر بگوئیم گذاشته از احتیاجات زمان و تأثیرات نیک و بد آثار هنری، این کارها بخودی خود «کاری و هنری» است، اینجا دیگر من معنی این حرف را نمیفهم و نمیدانم آنچه «بخودی خود هنر است» تاچه اندازه واقعاً «هنر» است! بخصوص اینکه توجه کنیم از لحاظ شکل هم بعضی از این نوشه ها جای ایراد دارد. چون گاهی ایراد است آثاری را محض خاطر شکل، صرف نظر از معنی، ارزش گذاشته اند و بعضی از داستانهای یکی دو نویسنده معاصر از این دسته هم نیست. البته نباید باروی حق گذاشت که این نویسنده کان گاهی راستی هنری دارد بیانشان روان و خوش آهند است.

این خودش یک چیزی است. دیگر اینکه توصیفها و تعبیرهای آنها غالباً بکر و قابل توجه است اما در بعضی از داستانهای خوب پیداست

که نویسنده در سراسر کتاب خود نقشة معلومی ندارد که دنبال کند .
کاهی حتی اسم داستان هم با من آن نمیخواند . عده بی این ناهمانگی
راناشی از یک نوع تفنن و بداعت هنری میشمارند و معتقدند از لحاظ تأثیر
در ذهن خواننده لطف و حرکت خاصی دارد .

در اینجا نکته ای هست . هنگامیکه هنر و اجتماع پای بند قیودی
است که حرکت و پیشرفت مستلزم رهایی از آنهاست در یک همچون
موقعی است که مثلا «وان گوک» شاید در تابلوهایش یک سک را
برنگ سبز میکشد . یا اینکه «پیکاسو» برای چهره یک زن سه چشم
می گذارد یا نیمای خودمان بجای «آن شمع خاموش گویای حکایتی
است» می نویسد : «گویای شمع حکایتی است آن خاموش» ! و این
بی اعتمای بقیود ، قیودی که مردم زمان بآن عقیده دارند ، از طرف استادانی
مانند این باباها ، باعث میشود که ذوقها تکان بخورد و سلیقه ها عوض
شود و حرکت و پیشرفت بیاغا زد . کما اینکه عملا هم دیدیم که پس از
وان گوک و پس از پیکاسو نقاشی حیات تازه ای شروع کرد و پس از
نیمای خودمان ، خانلری ، توللی و اسلامی ظاهر شدند . و در اینجا باید
این راهم یادآوری کرد که وان گوک و پیکاسو و نیما ، در همان حال که
پرسیپهای کهنه را اینطور زیر پا می گذارند ، اولا بر آنها واقف هستند
و تانيا در بدعت جدید خودشان دارای منطق و پرسیپ تازه بی هستند و
می توانند با قوت از ابداعات خودشان دفاع کنند ولااقل خودشان مدعی
هستند که خلاف عقل کاری نکرده اند و بهر حال هر گز نشده که پیکاسو
زیر تابلوئی بنویسد مثلا «پر تره سه زن» و آن تابلو پر تره چهار زن باشد یا نیما
روی کتابی بنویسد «مجموعه چهار شعر» و آن کتاب مجده سه شعر
باشد ! و اسم این کار را تنوع خواهی یا جالب توجه بودن یا یک نوع
تفنن و بی اعتمای هنری باصول تلقی کنند . امادر بی نقشه بودن بعضی از
داستانهای نویسنده کان مانیز جای صحبت بسیار است .

در چند داستان ایرانی که انتشار یافته اصلا حادثه بی جریان
ندارد یا اگر دارد را کد و بی حرکت است گاه همه اش صحبت از گذشته
و تازه روابط حوادث گذشته هم تاریک و مبهومست و معلوم نیست آدمهای
داستان که بصورت عروسکهای خیمه شب بازی در آمده اند بسانقه چه
نیرو بی یک سلسله کار صورت میدهند .

البته اگر از بی حادنه بودن داستانها ایراد میگیرم مقصودم این نیست که داستانها باید باصطلاح «آواتوریه» – پر ماجرا و حادنه جویانه – باشد. شکی نیست که این سلیقه خیلی عوامانه است و آنجاکه صحبت از هنر است صحبت از این حرفها نیست و داستانها که قادر تحلیل دقیق روحی باشد ارزش ندارد. اما نباید فراموش کرد که آنچه سبب تظاهر حالات بدیع و جالب توجه نفسانیات آدم میشود همانا حادنه است.

کاراکترهای راکد و سرد و غیرفعال، طبعاً نفسانیات آدم توجهی نخواهند داشت و اگر با آنها چیزی منسوب شود، غیر طبیعی جلوه خواهد کرد.

اصلاً این عیب، یعنی ضعف نویسنده‌گان مادر ایجاد حوادث و نشناختن منطق آن، یک عیب عمومی است که حتی صاحبان ادعاهای غول‌آسا هم دچار آن هستند.

نمونهٔ خوبی که می‌توان از آن صحبت کرد کتاب معروف «هایده» است ا اسم این کتاب خواننده‌را بکلی گول میزند. آدم خیال میکند در این کتاب، با این اسم و آن پیش درآمد چند صفحه اول، با حالات بدیع و جالب توجه روحیات یک‌زن رو برو خواهد شد و نویسنده در «کاراکتریزاسیون» بداد خواهد کرد. و حال آنکه نویسنده نه در کاراکتریزاسیون و نه در ساختن انتریک و منطقی جلوه دادن روابط حوادث، هنری از خودنشان نداده است و کسانیکه «دونامه» و «نامه یک‌زن» دشتی را خوانده‌اند میدانند که دشتی در توصیف روحیات زنها بسیار استادتر از نویسنده «هایده» است و در هنر داستان پردازی تا هنگامیکه اسمی از پریستلی – ولز – موپاسان – چخوف – و حتی اوهنری و «ساکس» باقیست این آقایان نباید اسم خود را داستان نویس بگذارند. تا اواخر کتاب اصلاً داستان در کار نیست و فقط آقایان فرهاد و مهدی بدادن کنفرانس‌های فاضلانه راجع یک سلسله مطالب پراکنده و روابط این مطالبهای مشغول هستند و همینکه قطر کتاب بعد کفايت میرسد و نویسنده در میابد که مجلس تمام کشته و هنوز کاری صورت نگرفته است، یکمرتبه با یک شلاق حوات تو فانی میشود و کاراکترهای نمیدانم چه بلایی بسرشان

راز فستیوال جهانی

براستی در اینهمه شور و هیجانی که جوانان سرتاسر جهان در کار آماده کردن فستیوال ابراز میدارند هیچگونه راز و سری وجود ندارد . راز این پیروزی ، راز یوستن جو نان باستکار ما تنها در این حقیقت ساده نهفته است که فستیوال برلن نشار راه صلح گردیده است و وسیله تشذیب اتحاد جوانان و همکاری صلحجویانه ملت هاست .

همه جوانان چهان خواهان صلح میباشند زیرا در یافته اند که صلح تضمین نمیشود مگر با یگانگی و کوشش مشترک آنها . از این دوست که جوانان باهمه نیرو وابستکار و دلاوریشان در راه فراهم کردن وسائل این اجتماع بزرگ و دوستانه ملت ها کوشیده اند .

«از سخنرانی انریکو برلینگر در سومین جلسه کمیته بینالمللی فستیوال»

میآید و چه کسی مهر گیا بخوردشان میدهد که تمام خواص خود را تغییر میدهدن، عاشق پیشه های کار کشته و مرد رند که خیلی هم خوب «فرویدیسم» بلهند قصد خود کشی میکنند و خانمهای لوند بی بندوبار و هزار مردم فدا کار از آب در می آیند . و آخر سر هم معلوم نمیشود که چرا اسم کتاب از اسم یکی از کاراکتر هایی که باری از دیگران شاخصتر نیست گرفته شده . من فکر میکنم اگر اسم کتاب را فرح - یا فر هاد - یا مهدی یا احمد می گذاشتند هیچ فرقی نمیکرد .

در بعضی داستانهای دیگر گاهی نویسنده بی در کاراکتر یزاسیون مهارتی نشان میدهد اما چون قصه مناسبی برای داستان خود ندارد حق کاراکتر های داستانش را خوب ادا نمیکند در واقع کاراکتر های او در داستانش حیف میشوند . در شماره دیگر تمام میشود

بر نامدهای سینمائي
سومین فستیوال جوانان جهان



صیغه‌ای از فیلم «سر باز پولادین» مخصوص چین

در دوران سومین فستیوال
جهانی یک پروگرام و سبع نمایش
فیلم برای جوانان جهان ترتیب داده
شد. آین فیلمها در باره زندگی
جوانان شوروی و کشورهای
دموکراسی توده بود. کشورهای
میان فیلمهای شوروی میتوان از
آزاد بیش از ۰.۵ فیلم از آخرین
محصولات کارخانهای فیلم برداری
خود را در بیش از ۱۳ سینمای برلین
در هوای آزاد برای جوانانی که
در فستیوال شرکت کرده‌اند بعرض
نمایش گذاشتند.

بساده جنک کرده و یک فیلم بنام «جنک درست» نمایش داده شد. جوانان چکسلوا کی این فیلمها را به فستیوال پیشکش کرده بودند: «این در ماهمه بود»، «موفقیت بزرگ»، «زنده‌گی شادمان»، «کاتسکا»، «بالهای پیروز» و «از مبارزان جدید».

فیلمهای رومانی عبارت بودند از: «پیروزی زندگی» و یک فیلم دیگر دو فیلم «دکومانتر» و فیلم کوتاه جالب توجه بازیهای دانشگاهی زمستانی در «پوانا - ستالین»

از مجارستان نیز فیلمهای چندی نمایش داده شد که در میان آنها «عروس (Katalinakies)» نخستین فیلم مجار جالب توجه بود. فیلمهای دیگر مجارستان عبارت بودند از: «لاداماتی» (Ladasmatri)، «برای یک قطه زمین»، «کشور آزاد شده»، «زنده‌گی زیبا و نفعه سراست» و «عروسهای ییگانه».

علاوه بر این برنامه وسیع سینماهی، بسیاری از نمایندگیها فیلمهای کوتاه بسیار جالبی درباره مبارزه جوانان در تمام کشورها برای بدست گرفتن کار صلح، در سینماهای خصوصی بعرض نمایش گذاشتند.

مسکو»، «ملودی زندگی»، «موضوع روسيه»، «قزاقان کوبان» و سقوط بر لین» نام بر دیلمهای «آفتاب روی چین»، «روز عید ملی»، «نمایندگان فدراسیون جهانی در چین» و «سر باز نولادین» نیز در ماره زندگی مردم چین بعرض نمایش گذاشته شد.

نمایندگی لهستان از دوران فستیوال فیلمهای «نخستین عزیمت» «دو بربگاد»، «آخرین دوره»، «dalان دوزخ»، «نخستین ورشوی» «کنج» و شش فیلم کوتاه دیگر نمایش داد

یکی از جالبترین برنامه های سینماهی فستیوال یک فیلم کره ای بود بنام «کارد پیشاهنگان» که از عشق بزرگ و میهن پرستی جوانان کره ای حکایت می کرد: در این فیلم سرگذشت یک گروه پنهانی پیشاهنگان در شهر آنشون نمایش داده میشود که ضربات سخت به نیروهای دشمن وارد می آورند.

مطلوب بسیار جالبتری که در باره این فیلم میتوان گفت اینست که رئیس این دسته پیشاهنگان «الیلی بن سام» که بیش از ۱۵ سال ندارد در فستیوال بر لین شرکت کرده بود. سه فیلم کره ای «دکومانتر» کوتاه دیگر نیز در

شاگرد جادوگر

اثر: پل دوکا **PeulDukas** - سال ۱۸۹۷

از: «کامیاب»

بنابر در درودان رونق فرانسه نگاشته شده و چنانکه می‌بینید همه اثر دارای مضامون واحدی است، ومصنف تنها بمنظور پروراندن از اصوات مختلفه موسیقی استفاده نموده است، موسیقی در این اثر کاملاً بضمون وفادار مانده، و در موقع شنیدن، پیشرفت داستان کاملامحسوس است. این اثر برای منظومه گوشه بنام شاگرد جادوگر تصنیف شده است و در همان سال انتشار، شهرت زیادی بین مردم فرانسه بدست آورد و تا امروز یکی از زیبده‌ترین آثار موسیقی است.

اینک تفسیر

اثر در ابتداء با سازهای ذهنی و فلوت شروع می‌شود و یک حالت خسته آئنده و اسرار آمیز را نشان میدهد؛ این حالت ناگهان تغییر می‌کند، و موسیقی یک هیجان ناگهانی وارد می‌شود «شاگرد جادوگر می‌گوید: استاد پیر رفت و حالا برهمه ارواح تسلط دارم و می‌توانم آنها احضار کنم». هیجان از کستر زیاد می‌شود و ناگهان همه چیز از حرکت می‌ایستد؛ سپس افسون شاگرد جادوگر با تم «اسکرتسو»

(نیشخند) شروع می‌شود بدین ترتیب:

یک قطعه با صدای بم شنیده می‌شود، بعد پنج بار سکوت، یک نوای مقطع و مجددًا یک سکوت؛ آنوقت نوتهایی بشکل خط نقطه شروع می‌شود.

شاگرد جادوگر باعتاب به جارو امر میدهد: برپا، برو سلطها

را آب کن!

در این موقع فاگوتها بهمراهی سازهای ذهنی تم جارو را میدهد یک شیپور بعنوان مولود عصیان جارو آینده تاریکی را برای شاگرد جادوگر، که زمینه سازی می‌شود، خبر میدهد و اشاره می‌کند سرانجام این سبکسری تیره خواهد بود، آهنگهای خسته کشنه ابتداء اثر، با سرعت بیشتری تکرار می‌شود و اشاره می‌کند که موقعیت آبستن

آندهای طوفانی و عصیان غیر منتظره جارو است در این حال شبپور تم جارو نوای متین، محکم و پیش روی را می نوازد؛ و در مقابل آن تم وحشت ترس و اضطراب شاگرد جادو کر نشان میدهد شاگرد جادو کر درحالیکه با وحشت بعقب میرود بجارو فرمان میدهد: بس است! بس است! همینقدر آب کافی است اما جارو بعملیات بی گیر خود ادامه میدهد؛ درین موقع صدای شبپورها و بوق ها وضع و خیمی را اعلان میکند و بعد تمام ارکستر باهم نواخته میشود و نشان میدهد آب همه جارا فرا گرفته است.

هنوز موج آب اولی تمام نشده که موج دیگری میرسد؛ این قسمت بانوای ویلنها و سازهای بادی نشان داده میشود، و سپس سازهای برنجی طوفانی را نمایش میدهد؛ تم وحشت و ترس بلندتر میشود، آنگاه یک لحظه آرام بدنبال آن میرسد و موج سوم طغیان، بدنبال آن شنیده میشود که نشان میدهد جارو باحر کت خود بطور منظم، محکم ولاینقطع پیش میرود و شاگرد جادو کر را بستوه آوردہ است.

آنوقت صدای تم اضطراب آمیز ویلن باز شنیده میشود که شاگرد جادو کر باحالی مختلف و دیوانه وار به جارو میگوید: بایست! بایست! و سرانجام افسار گسیخته جارو را خرد میکند.

دراینجا موسیقی متوقف میشود. فقط صدای بم دو بل فا کوت و دو بل باس بگوش میرسد، و سپس دو بل فا کوت آثار حیات از خود نشان میدهد، نخست تنها نواخته میشود و کم کم جان میگیرد، و آنوقت تم اسکرتسو دوباره شروع میشود و خورده جاروها هر یک کار جارو را میکنند و هم آهنگ و همگام باهم پیای میخیزند؛ تم وحشت و ترس موازی با تم جارو شنیده میشود که عقب نشینی و نابودی شاگرد جادو کر و پیروزی جاروها را نشان میدهد.

بدین ترتیب شاگرد جادو کر با احضار روح سرکشی بددست خود گور کن واقعی خویش را پدید میآورد؛ و بجای آنکه تسخیرش کند خود مسخر آن میگردد.

موسیقی پیروزمندانه جاروها ادامه پیدا میکند؛ تا آنکه صدای استاد یک نیروی تازه یا یک تحول نوین پدید میآورد که قادر است اوضاع را آرام کند.

اوضاع آرام میشود و موسیقی با یک بیان زیبا و قوی تمام میشود.

مصاحبه کوتاه

ناظام حکمت و پابلو نرودا در مصاحبه خود گفتند: فستیوال برلن، میعادگاه فرهنگهای همه ملل جهان است

در اخبار بمحاجه این دو هنرمند بزرگ با روزنامه نگاران اشاره کرده‌ایم ینک متن مصاحبه درخانه روزنامه نگاران دو شاعر بزرگ و دومبارز دلیر داده : نظام حکمت و پابلو نرودا ، اعضای ژورنالی بین‌المللی مسابقه‌های فرهنگی فستیوال دریک مصاحبه مطبوعاتی شرکت کردند .



«نظام حکمت» هم یکی از مهرماهان گرامی فستیوال بود کیست که نظام حکمت را نشناشد ؟ نظام حکمت شاعر ترک،

آن کسی که بخاطر پیکار برای آزادی ملتش و بخاطر تلاش در داه صلح هفده سال در زندان بسرآورد و سرانجام هم از آنجا بیرون کشیده نشد مگر با فشار و نیروی افکار بینالمللی ...

کیست که با بلوونروداشاعر بزرگ شیلی را نشاند؟ با بلوونرودا که از طرف دولتش تبعید شد برای اینکه بخاطر عدل و برای صلح پیکار کرده بود.

ناظم حکمت در طی بیاناتش ثابت کرد که برای پیشروی فرهنگها، بصلح و آرامش و یک پیوستگی دائمی میان [فرهنگهای] کشورهای گوناگون نیاز شدیدی وجود دارد. و باین دو دلیل این فستیوال رای اهمیتی اساسی است زیرا در عین حال اجتماع بزرگ جوانان برای صلح جهان و محل برخورد فرهنگهای همه ملل جهان است.

آنگاه ناظم حکمت باشدتی بسیار باین تهمت و افترای دشمنان صلح که ادعا میکنند جوانان شرکت کننده در فستیوال صلح عمال استثمار شده اتحاد جماهیر شوروی هستند حمله کرده و گفت: ممکنست کسی از «عمال امپریالیزم» باشد، اما کسی عامل شوروی نمیشود بلکه آنرا دوست میدارد.

من آنرا دوست میدارم برای اینکه در آنجا ملل گوناگونی با دوستی و برادری کامل زندگی میکنند. آنجا کشور مبادله‌های تعریج فرهنگهای مللی است که آنرا بوجود آورده‌اند. این بیست و شش هزار جوان که بسیاری از آنها دشواریهای وصف ناپذیر و شنیده نشیده‌یی را در هم شکسته‌اند؛ تا به بر لین بر سند، عمال شورویها نیستند بلکه آنها پیام آوران صلحند. آنگاه او پیام «شورنیک» به تروم من را یاد آورد و گفت که تروم من جرأت کرده است ازدوابط آزاد و از صلح سخن داند! در حالیکه افسران امریکائی با جلوگیری از ملاقات جوانان جهان در برلن مانع این روابط آزاد شدند... چرا که این جوانان میخواستند در اینجا کبوتری نقش کنند که از بمب اتمی نیرومندتر است.

در پایان ناظم حکمت بیان کرد که دلیری و شجاعت را نشدنی و تسخیر ناپذیری که در دوران هفده سال زندانی همواره نیرودهنده

انر استاد بهار

سکوت شب

در انر زیر شادروان بهار با استادی وضم زندگی
رنجبار و خاموش ملت ایران را در دوران دیکتاتوری
نشان می‌دهد.

آشنازی روز بر من ازین رنج جانگزای
بخشای بر من ای شب آرام دیر پای

او بوده است ثرا ایمان و عقیده وی می‌باشد. او گفت: من با انسان ایمان دارم،
من بملت ایمان دارم، من بهمه ملت‌ها ایمان دارم.»

اکنون نوبت پابلوا نرودا بود که از اهمیت اشعاری که بخاطر
صلح در زمینه فستیوال سروده شده بود وصف کند، فستیوالی که بقول
خود شاعر شیلی: «پر تونا بنا کیست که در سراسر جهان روشنایی آن
بچشم میرسد» اشعار فراوانی که برای فستیوال فرستاده شده از سوی
جوانا نیست که اعتماد شورانگیز آنها از زندگی انسانی، از تمدن،
و از برابری سرچشمه می‌گیرد.

اما همهین شعار مانند کامهای نخستین هستند زیرا هنگامی که
این جوانان را بکشورهایشان باز گردند آنگاه اشعاری بوجود می‌آورند
که منبع هم آنها برادری و دوستی صمیمانه است که در کوچه‌های برلن
احساس کرده‌اند.

پابلوا نرودا بمناسبت یادآوری از یکی از زیباترین اشعاری
که بدست وی رسیده است و عبارت از نامه یک روستایی صلح‌جوی
کولومبی است، از مقاومت جوانان کولومبی در برابر دولت فاشیستی که بنا
برمان و اشنگتن می‌خواسته است آنها را برای جنگ علیه ملت کره اعزام کند
تابلوی زنده‌بی ترسیم کرد.

این نامه شور گیز رابطه عیقی را که میان ملت و شعرومنیان
شعر و صلح وجود دارد نشان میدهد. فاشیسم هر جا که پای گرفت شعرها
و نویسنده‌گان را آذار و شکنجه میدهد و اما آنها هم مانند ملت،
پیرو زمانه علیه او پا می‌خیزند.

ای لکه سپید ز مغرب برو برو
وی کله سیاه ز مشرق بر آ بر آی
ای عصر زرد خیمه تزویر بر فکن
وی شب سیاه چادر انصاف بر گشای
ای لیل مظلوم از در فرغانه وامگرد
وی صبح کاذب از پس البرز بر میای
ای تیره شب بمژه غم خواب خوش بیاف
وی خواب خوش بزلف امل مشک تر باشی

من خود بشب پناه برم ز ازدحام روز
دو گوش و چشم بسته زغولان هرزه لای
چون برشود ز مشرق تیغ کبود شب
مغرب بخون روز کشد دامن قبای
ذاشوب روزوارهم اندر سکوت شب
با فکرتی پریشان با قامتی دو تای
چون آفتاب خواست کشد سر ز تیغ کوه
چونان بود که بر سر من تیغ سرگرای
گویم شبا بصد کهر آبستنی و لیک
چندان دو صد ز دیده فشانم ترا مزای
ای تیغ کوه راه نظر ساعتی بیند
وی پیک صبح در پس که لحظه ای پیای
ای زرد چهره صبح دغا وصل کم کزین
وی لعنت شب شبه کون هجر کم فزای

با روز دشمنم که شود جلوه گر به روز
هر عجز و نامرادی و هرزشت و ناسزای
من برخی شبم که یکی پرده افکند
بر قصر پادشاه و بسر منزل گدای
دهر هزار رنگ نمایان شود به روز
با جلوه های ناخوش و دیدار بد نمای
گوش مراد را خبر ذشت گوشوار

چشم امید رانگه شوم سرمه سای

آن نشود مگر سخن پست نابکار
این نتکرد مگر عمل لغو ناجای
لعت بروزباد و براین نامه های روز
وین دسم ژاژ خانی و این قوم ژاژ خای
ناموس ملک در کف غولان شهر ری
تنظیم ری بعده دیوان تیره رای
قومی همه خسیس و بمعنی کم از خسیس
خلقی همه گدای و بهت کم از گدای
یکسر عنود و برشرف و عز گشاده دست
مطلق حسود و برذبر حق نهاده بای
هر بامداد از دل و چشم و زبان و گوش
تا شامگاه خون خورم و کویم ای خدای
از دیده بی سرشک بگریم به زار زار
وزینه بی خروش بنالم به های های
اشکی نه و گذشته زدامان سرشک خون
بانگی نه و گذشته زکیوان فغان و وای
یتی بحسب حال بیارم از آنچه گفت
مسعود سعد سلمان در آن بلند جای
« گردون بدر دور نج مرا گشته بودا گر
پیوند عمر من نشدی نظم جان فزای »

مردم گمان برند که من در حصار ری
مسعود و ستاره سعد سرت رهنمای
داند خدای کاصل سعادت بود اگر
مسعود وار سر کنم اندر حصار نای
تا خود در این سراچه محنت بسر برم
یک روز تا بشام بدین وضع جانگزای
چون اندین سرای نباشد بجز فریب
آن به که دیده هیچ نبیند درین سرای

ادیات صلح

شوروی

ا. پرو کوفیف

ما هشتصد میلیون تنیم

از گورها پشته‌ها برپاست.
ما برخاسته‌ایم، ما قیام
کرده‌ایم
با همه هیکل کوه پیکر خود،
ما نمی‌خواهیم که نورشید،
در تاریکی گور پنهان شود.
صلح و برادری ملل
نعره ماست که بر فراز زمین
چشین می‌غرد :

ما هشتصد میلیون تنیم،
که سرنوشت خود را بدست
داریم،
نه تنها سرنوشت خود را بدست
داریم بلکه در راه آن مبارزه می‌کنیم.
سرنوشت ما بروی
هزاران هزار فرسنگ زمین
گسترده است،

ما هشتصد میلیون تنیم
و دوستان ما چون ستارگان
هر جانگاه کنیم آنها رامی بینیم
در هر سر زمین از آنها
نشانیست،
دوستی برادرانه ما
از بمب اتم نیر و مند تراست!
ما هشتصد میلیون تنیم
با یک سرنوشت،
ما نه تنها سعادت را یافته‌ایم
بلکه آنرا در مبارزه بدست
آورده‌ایم.

چنان مبارزه که کوهها را
از جائی که قرنها داشتند
می‌جنیاند.
هنوز آنجا که دشمنان ما
خفته‌اند ..



تمبر مخصوص فستیوال



مجسمه رایمون دین - کارگروهی از هنرمندان شوری

مرگ یک نویسنده بزرگ

ماه گذشته مردم شوروی یکی
نویسنده‌گان بزرگ خود را از دست
دادند.



P. Pavlenko
که در سال ۱۸۹۹ بدنیا آمد
بود در سن ۵۲ سالگی پشت میز
کار، هنگامی که مقاله‌ای درباره
گورکی می‌نوشت در گذشت.
خوانندگان فارسی زبان هنوز
از آثار این نویسنده چیزی نخوانده‌اند
اما بیشتر بسیاری فیلم‌های «سقوط
برلین» و «سوگند» را دیده‌اند
و شاید بدانند که سناریوی این
فیلم‌های عظیم را «پاولنکو»
تهیه کرده بود.

پاولنکو در خانواده یک کارمند راه‌آهن بدنیا آمد نخستین
تر خود «بنام داستانهای آسیائی» در سال ۱۰۲۹ انتشار داد
از سال ۱۹۲۰ عضو حزب کمونیست شوروی بود یکبار نشان لینین –
نشان ستاره سرخ – نشان پرچم سرخ و جایزه درجه یک استالین گرفت.
چند روز پیش از مرگ از سفر چکسلواکی بازگشته بود و می‌خواست
رمانی درباره آن کشور بنویسد. همچنین داستانی درباره «استالین»
در دست داشت. سناریوی فیلم «کلینکا» آخرین اثر او بود.

تقویم تاریخی

۱۳ اوت - ۳۱ مرداد

۱۸۷۱ - «کارل لیب کنخت» از رهبران بزرگ جنبش
کارگری مردم آلمان بدنیا آمد. در سال ۱۹۱۹ عمال امپریالیسم آلمان
او را از پایی درآوردند.

نظر خوانندگان

ناصحي راه روشنی پيش پاي علاقمندان نگذاشته است يادآوري در باره انتقادهای نقاشی

بعضی از نامه‌هایی که برای ما می‌رسد حاوی نکاتیست که جادارد.
بنظر همه خوانندگان ما برسد. اینگونه نامه‌ها را در این‌ستون در
عرض قضاوت عمومی فرار میدهیم.

آقای پ. منصوری — سؤال قابل توجهی درباره مقاله «چگونه
باید موسیقی ایرانی را پایه نهاد؟» ۵۶— کرده است که قسمتی از آن
در زیر چپ می‌شود:

«مقاله‌ای طی دو شماره پنج و شش (مورخه ۱۶ تیر و ۱ مرداد)
توسط آقای مسعود کریمی از آقای ناصحی درج شده بود که اینجانب
ذیلاً اشکال چندی را که راجع باان دارم مینویسم:
گرچه معلوم بود که زحمت چند ساله آقای ناصحی و مطالعات
ایشان بسیار قیمتی و مورد استفاده شایان اهل فن در آینده خواهد بود
اما بالاخره معلوم نیست ایشان چه وسیله‌ایرا در نظر گرفته‌اند که این
عقاید خود را عموماً بردم نشان دهند. اگر منظور اینست که برای
تفعیر نکردن الهان خاصی موسیقی کلاسیک ایرانی فواصل پرده‌هارا اصولاً
تفعیر ندهند پس با چه سازهایی می‌خواهند آثاری که ایشان یا شاگردان
این مکتب مینویسند اجرا کنند مسلم است که این فواصل را جز سازهای
مخصوص ایرانی ساز دیگری نمی‌تواند بگیرد (ویلن و بعضی از سازهای
بادی هم بکمک یک تکنیک و اتودهای جدید شاید بتوانند این آثار را
تا اندیشه‌ای صحیح اجرا کنند.)

ولی اشکار است که یک اثر ایرانی باین تر: — اصلاً
«دنیاگی» نخواهد شد .. مگر منظور ما این نیست که ایران و
موسیقی را بدنیا بشناسانیم آیا کدامیک از شاگردان کنسرواتوار
وین یا برلن و غیره کلاس تار و کلاس کمانچه دیده‌اند؟ و اگر
منظور این است که با همان سازهایی که فعلادر ارکستر سفونیک
استعمال می‌شود این آثار را با همین لحن و همین فواصل اجرا نمائیم:

اولا : تکنیک دیگری لازم است تا یک نوازنده بتواند انگشتان یا لبهای خود را عادت بیرون آوردند صدای های لازم بدهد.

ثانیاً : بعضی سازهای بادی ارکستر برای لحن نرم و لطیف ایرانی بهبیچوجه مناسب ندارد یا باید آنها را ارکستر حذف کرد که در اینصورت اسم آن ارکستر «سفوونیک» نخواهد بود یا باید سفارش ساخت سازهای نظیفتری داد که در هر دو صورت تشکیلات جدید باید بارکستر داد.

ثالثاً : سازهای ثابت بادی باید دارای کلید اضافی (یک یا دو عدد) بشود که بتوان با آنها دفع پرده ها ، کوما و غیره را گرفت . آقای ناصحی باین نامه پاسخ خواهند داد .

آقای فرج غفاری - در باره انتقاد نقاشی شماره ۷ باد آوردهای ذیر را بما کرده اند :

(۱) کلیاتی که بعده پیدا شن هنرمندان مترقبی در ایران بعنوان مقدمه ذکر کرده بودند از اصل انتقاد بیشتر بود . مردم بیشتر انتظار دارند اطلاعاتی راجع به نقاشان و متن تابلوها با آنها بدھید هم در مقالات بعدی خود لطفاً اختلاف و هماهنگی و **nuances** های رنگها را برای ما بنگارید و حتماً شرح بدھید که چه رنگی در تابلو از همه برجسته تر است و رنگ **donuantis** میباشد . در ضمن ذکر کنید که سبک نقاشی روغنی ، آب و رنگ یا قلم ، مداد سیاه ، مرکب چین وغیره است .

(۲) گمان میکنم که بهتر است اگر تابلوها و تصاویر به رنگ ساده سیاه چاپ شود و رنگهای قرمز و سیاه و سبز تیره را بکار نبرید . این نکات رعایت خواهد شد . از آقای غفاری متشکریم .



این کتاب را خواند هم

شاهکارهای

نشر فارسی معاصر

گردآوری استاد سعید نفیسی -

در ۳۸۰ صفحه به ۷۰ ریال -

ناشر «کانون معرفت»

در این کتاب «برگزیده آثار»: طابا اف - دهخدا - جمالزاده و هدایت گردآمده است. مؤلف که از قول مرحوم هدایت خود را شایسته ترین کسان برای برگزیدن «شاهکارهای نشر معاصر فارسی» میداند در مقدمه‌ای که بر کتاب نوشته کوشیده سبکهای ادبیات اروپائی را با فارسی «جور کند». در مقالهٔ جدا خواهیم نوش特 که تا چه حد این «تطبیق» درست و دقیق است.

این مقدمه که روی جلد آنرا «جامع و مبسوط» دانسته‌اند و توی جلد «مختصر و مفید» نه تنها وسیله‌ای برای مطالعه و تحقیق بدد طالبان نمی‌دهد بلکه آنها را کیج و گمراه می‌سازد.

ناشر مثل آنست که بیشتر برای تجارت دست به چاپ

مقدمه بر

تاریخ روابط ایران و اروپا

در اوایل قرن بیستم

از: ن. سپیده‌دم - در دو

بخش یکی ۱۰۸ و دیگری

۹۶ صفحه - به ۴۰ ریال

ناشر «

نویسنده برداشت کار را چنان کرده که پیش بینی می‌شود با چند جلد دیگر هم این «مقدمه» بیان نرسد. در این دو بخش: نشوونمای سرمایه‌داری، تمرکز تولید، انحصارهای بین‌المللی مورد مطالعه قرار گرفته است. با آخر کتاب «شجر نامه‌ای» از هزار خانواده امریکائی ضمیمه شده که بسیار جالبدقت و توجه است. چاپ کتاب خوب نیست اما مطالب آن علاقمندان را اقناع می‌سازد.

این کتاب زده است زیرا چاپ آن بسیار بد، کثیف و نازیباست. کاش هدایت زنده بود و میدید «ورنه» او چگونه با آثارش تجارت کرده‌اند.

رویه مرفت اقدام به نشر کتابی در باره نشر معاصر فارسی قابل توجه و تقدیر است اما نه با ینصورت..

آقای ب. شکوری (شیراز) ۲۴ ده

مقاله شماره سید. در آینده چاپ خواهد شد.
از آن مجله بازمطالعه برای مترجمه کنید.

جواب نامه شما

* دوشیزه ث - ۱۸ ده - مطالب نامه کم بود. برای او بنویسید اطلاعاتی مخصوص چاپ در مجله بفرستد.

* آقای هوشنگ دنا - ۱۲ ده - گویا در آن مورد اشتباهی رویداده است. در هیئت تحریریه آن دوزنامه هم کسی گوینده شعر را نمی شناسد. در هر حال شعر شما خوب و قابل چاپ است.

۵ م. ب، ۱۳ ده - در این ستون نمی شود چنان مبحث بزرگی را مطرح کرد. بزودی در ستون « یاموزیم » بشما جواب مقنع خواهیم داد.

* ر. سلیم پور ۱۴ ده - تصدیق کنید که یک مجله هنری نمی تواند کتابی درباره یک مسئله علمی نشر دهد. اما اگر سؤالی در آن مورد دارد بنویسید تا جواب دهیم. ۲ - در شماره های آینده مقاله تفسیر موسیقی کلاسیک خواهیم داشت. ۳ - از این شماره بر صفحات مجله افزودیم.

* م. ش. ۰۰ م - شعر شما درست و قابل چاپ نیست. ۲ و ۳ - کتابی در این باره بزبان فارسی نداریم. ۴ - آن کتاب مفید است و کمیاب هم نیست. می توانید توسط بنگاه سپهر تهیه کنید. ۵ - همه اصطلاحات را ندارد. ۶ - ممکن است آن خبر درست باشد چون « همینگوی » دیگر آن نویسنده پیش نیست. ۷ - با کمال میل در باره نوشه هایی که بر سر اظهار نظر میکنیم ۸ - مطالعه ای که آموزنده باشد. ۹ - در شماره دوم آن مجله نشانی ذکر شده است. بخاطر داشته باشید در آینده سوالها را مختصر و منظم بنویسید.



داستان خمیده

از این پس بالفرودن شماره صفحه‌های مجله، هر بار داستانی
تقدیم خوانندگان خود می‌کنیم.

نخستین داستان درباره «کبوتر صلح» همان
موضوعی است که چندی پیش میان خوانندگان خود بمناسبت
گذاشته بودیم. این داستان که از یکی از نویسندهای کان «چک»
است می‌تواند راهنمای خوبی برای آن دسته از خوانندگان ما
باشد که هبای نویسندهایی درسردارند.
این داستانها جداهم چاپ می‌شود.

از: ف. کوبکا

کبوتر استاد ((پیکاسو))

ترجمه: ب

در این تابستان استاد «پابلو» بکنار دریا نرفت. در اطاق
کار خود نشست، مجله‌های کهنه را ورق زد و سیگار پشت سیگار دود
کرد. میکوشید نیاندیشد، نه بیند و نشنود. اما با همه اینها - فکر
میکرد، می‌دید و می‌شنید.

تانکهای عظیم هیتلری با غریوی سنگین از خیابانهای پاریس
می‌گذشتند. زمین زیر آنها می‌لرزید و گیلاسها بر روی عسلی سرخ رنگ
چینی با صداهای نازک جرنگ میکردند. چون جوجه‌هایی که
دستی بد کار بسوی آشیانه شان دراز شده باشد و از ترس جیر
جیر کنند.

منظره شهر گر نیکای اسپانیا، که از بمبهای فاشیستها زیر و رو
شده بود، بر تابلوی کار استاد که بدیوار آویخته بود واژنور خورشید
روشن می‌شد، جلوه میکرد.

استاد «پابلو» باین تابلو می‌نگریست، همچنانکه مادری

رشد ناپیدای فرزندش را تماشا میکند . مگر او، «پابلوبیکاسو»، نبود که تابلو را پدید آورد ؟ بادستهای خود با آن جان داد ؟ و اکنون جنگی که «گرنیکا» را با خاک یکسان کرده بود، بپاریس قدم می نهاد .

اوت سال ۱۹۴۰، سال شرم و پستی، گذشت . لشگریان خاکستری پوش بر ماشین های جنگی وارد شدند ، چون ملغخ ، بر محصول قرن ها زحمت ریختند ، هر چه بر گرد خود یافتنند بلعیدند و نابود کردند .

مردم هر یک بشکلی با این واقعه دو برو شدند . گروهی گریختند عده ای در اتومبیل های نرم خود لمیدند و از جاده های اصلی بکناری رفته اند ، بیشتر از این هراس داشتند که مردم فراری آنها را از اتومبیل هاشان پائین بکشند یا زیر پا کنند .

«پابلوبیکاسو» از شهر بیرون نرفت . او خانه ای جز پاریس نداشت . می دانست اگر پاریس را از کف بدهد ، خود را از دست داده است .

آنها که با صدای مهیج در او سرود : « وطن در خطر است » را می خوانندند ، گریختند و وطن را در بد بختی تنها گذاشتند . آنها بر جای خود مانندند که با بدنها خود را بر خطر می بستند . آنها بر جای مانندند که شخم بزنند ، بکارند ، شراب بسازند معدنه را بکارند و هنگامیکه وقتی بر سد - تیر باران کنند ، با بی رحمی و سنگدلی تیر باران کنند . سرانجام کسی باید این ملغخها را نابود کند !

استاد پابلو مداد را برداشت . بنا کرد روی کاغذ راسیا کردن خطهای دراز و باریک میکشید ، اما هیچ نقشی بدست نیامد . آنگاه دریچه ای در بام شیشه ای گشود و با آسمان نگریست .

زمانی دراز خیره ماند ، همچنان که ستاره شناسان پشت دور بین خود گنبد نیلگون را تماشا میکنند . اندیشید : « آنچه برای نخستین بار در آسمان نمودار می شود نشانی از آینده است . »

نخست دودی سفید پدیدار شد ، از خانه های پر صلح و صفائ

مردم بر میخاست که در زیر چکمه بیگانه هاویران شده بود . چشم هنرمند در آن خیره ماند . دودها بشکلی عجیب در آسمان بجنبيش آمدند و وقتی پراکنده شدند یك هواپیمای فاشیستها نمایان گشت . چنان نزدیك به بام خانه ها پرواز میکرد که نزدیک بود به دودکش ها بخورد . آواي خشك موتور در هوای روشن پراکنده ميشد . « پابلو » پنجره را بست .

*

ملخها نه تنها هرچه یافتند نابود کردند بلکه کوشیدند نظم خود را هم در آنجا حکمران سازند . توقيف ها تا چهار هفته ادامه داشت . چهار هفته وطن پرستان فرانسوی را شکنجه دادند . آنها را واداشتند برای فاشیستها کار کنند . گلو له هر مقاومتی را درهم می شکست .

استاد «پابلو» شنید ، در همان خانه ای که منزل داشت «شاتن» جوان ، کار گر کارخانه «ستروئن» را توقيف کردند و چون مردم را مقاومت دعوت کرده بود تیربارانش نمودند .

«پریمو توار» دبیر زبان اسپانیائی هم شبانه تیر باران شد . جوانی چنان زیبا بود که وقتی در خیابان می رفت ، زنها چشم از او بر نمی داشتند .

هر شب ماشین های خاکستری رنگ در خیابان پاریس می گشتند و هر شب زنان اشگ ک میر بختند .

*

استاد «پابلو» با قدمهای عصبی کارگاه خود را می پیمود ، اطاق برای او چون زندان بود .

آه ، ای سرزمین شیرین و دلپذیر فرانسه !

ترا چون زندانی کثیف و خفه ساخته اند !

استاد نشست و باز چون شاگرد مدرسه ای بر سر درسی خسته گشته ، به خط کشیدن روی کاغذ پرداخت . بادقت نگاهی به خطوط

کشیده کرد و آه کشید . روی کاغذ سفید شکلی چون میله های زندان پدید آمده بود . با خود گفت :

— من بعیل خود در این زندان ماندم ، آیا می توانم بگویم فقط بعیل خودم ؟ آری — میل خودم است ؟ اما اگر این مشکل را با «شاتن» جوان ، «پریمو توار» ، «لوی ارا گون» و «پل الوار» در میان می نهادم ، آنها هم بن امر می کردند که بر جای بمانم . همچنین صاحب آن خانه رو برو که هنوز بر در و دیوارش نشانه های جنگ کشیده برجاست ، بن چنین امر میداد . با همه اینها ما دیوارهای این زندان را از هم خواهیم شکافت . آیا شما ، ای مرده ها وزنده ها بامن موافقید ؟

«بابلو» لبخندزد . جلو کتان سپیدی که بر چهار چوب کشیده بودند ، نشست و با دوده هلندی دست بکار ترسیم خطوط کلفت و تابدار شد .

نه ! چیزی پدید نمی آید .

قلم مو را بدهست چپ داد بروی پارچه نگریست ، باز هم شبکه زندان ! ..

قلم مو را شکست و بدیوار کوفت . لکه ای سیاه بر دیوار ماند باز استکانها بر عسلی سرخ رنگ چینی بصدای درآمدند . بانگکی بلند و پرغوغا بر می آوردند ، چون هیاهوی پرنده گانی که می ترسند انسانی دست بسوی آشیانشان دراز کند . در این لحظه کسی زنگ زد .

-۳-

«میشی» سرایدار خانه همسایه بود . آنها — استادو در بان ، خوب تکدیگر را می شناختند .

«میشی» پیر چهار ایگشت خود را بر لبه کلاه نهاد و اینگونه با چهار انگشت دست راست به «بابلو» سلام گفت ناگفته نمایند که یکدست بیشتر نداشت . دست چپ را بسال ۱۹۱۵ در میدان جنگ «مارن» نهاده بود .

— آها، بابا «میشی» روز بخیر!

«بابلو» به مهمان صندلی نشان داد و استکان را پر کرد.
 «میشی» تشکر کرد. او چیزی نخواهد نوشید. نمی خواهد زیاد وقت
 استاد را بگیرد، برای خواهشی نزد او آمده بود. پیر مرد با انگشت
 یگانه دست خود به بسته ای که کنار عسلی چینی نهاده بود اشاره کرد.
 «پیکاسو» در آنحال که می نشست تا بهتر گوش کند گفت:

— بفرمائید، «میشی»!

بابا «میشی» با صدائی یکنواخت بنقل داستان خود پرداخت

-۳-

— بد بختی فراوان بمن روی کرده... آقای «پیکاسو» بیشک
 شما خودتان میدانید چیکونه بد بختی ها یکی پس از دیگری فرا می
 دستند... تابه سه ختم شوند.

باز اگر بدنبال هم می آمدند چیزی نبود بدتر از همه اینست
 که یکباره بر انسان بربزند. بد بختی دوم و سوم تقریباً یکباره بمن
 هجوم کردند.

اول-این است... اگر درخانه شماره ۹۵۰ میماندم دستم سر
 جای خودش بود. من از من خدمت گذشته بودم اما داوطلب بمیدان
 رفتم...

بابلو در پیر مرد نگریست و آهسته پرسید:

— داوطلب، بابا «میشی»؟

خود او هم بد اخواه در این زندان مانده بود.

— خوب، بعد چه شد؟

«میشی» سرفه ای کرد.

— دست مرا بریدند. البته این بد بختی بزرگی نبود زیرا من
 زنده ماندم و می توانستم پسر و نوهام را یاری کنم. برای ما فقرا از
 همه مهتر طاقتیست که زیر آن شب را روز کنیم. اطاق داشتیم. اگر چه
 زیر پلکان و نزدیک در بود اما یک جوری سه تائی در آن زندگی
 می کردیم.

عروس من سر زایمان رفته بود. مرک او برای پسر و نوه ام ماتم بزرگی بود. اما چه میشود کرد، هر کس سرنوشتی دارد. این راهم تحمل کردیم.

چند سالی بد نگذشت. بعد پسرم بیکار شد. خوشبختی ما در این بود که سوراخی زیر بلکان داشتیم و من هنوز در بان بودم. پسرم پس از ساعتها دوندگی بدنیال کار، می‌توانست شب بخانه باز گردد و آشی باما بخورد.

از پولی که بدهست می‌آوردم برای سه نفرمان غذامی پختم. بچه مرا در باکیزه کردن خانه باری می‌کرد و وقتی «ژان» — پسرم — منزل بود او هم باما همکاری می‌کرد. باین ترتیب ماسه تن‌همه کارهای خانه را می‌کردیم. آقای «پابلو» شما خانه ما را دیده بودید چه پاکیزه بود...

«پابلو» سرخم کرد. کمی روی درهم کشید. بابا «میشی» امروز پر گو می‌نمود. پیر مرد این دایریافت.

— خواهش می‌کنم مرا بیخشید، الان تمام می‌کنم.

— بگو، بگو، پدر! همه اینها برای من جالب است.

«میشی» آسوده خاطر شد.

— تابستان امسال هم در «مارن» جنگیدند اما نه زیاد و طولانی اتفاقاً پسرم را هم یکراست با آنجا فرمتادند؟ جائیکه من در سال نهصد و پانزده دستم را نهاده بودم. شاید هم اکنون «ژان باتیست» در زیر همان تپه سبز خفته باشد که دست من مدفون است. اگر یکروز زمین آنجارا بشکافند باشگفتی فراوان اسکلتی می‌یابند که سه دست دارد! آقای «پابلو» پسرم خیلی شبیه من بود، آنقدر شبیه که حتی در دست چیز جای خالی دست چپ خود را نشان داد—بروی انگشت وسطی مثل من خالی سیاه داشت.

بیخشید اگر نمی‌توانم آنرا بشما نشان بدهم چون مدت‌هاست که بیدستم...

خوب، چه میشد کرد؟ دو تن شدیم، من «میشی» پیرو نوه ام

«لوسین»، میشی کوچولو، همچنین از پرم چند کبوتر بعجاماند. نه تا، «ژان باتیست» برای هر کدام نامی از این قبیل داده بود: اسپارتاک، گاریبالدی، مارا، نام انقلابی‌های بزرگ. اگر درست بخواهید بدانید، «ژان باتیست»، «شاتن» جوان دیگری بود، مثل همانکه بدست فاشیستها تیرباران شد. و این کبوتر، تماشا کنید — کاکلی و پرپا دارد.

— نامش مارا بود،

بابا «میشی» پاکت‌بسته را از دوی میز برداشت، بازش کرد و کبوتر مرده‌ای را بسوی هنرمند پیش برد. مرغک پرهای سپید برفی بدون کوچکترین خال داشت. سر با شکوهش با کامل سپید بیکسو آویخته بود.

— آنها کبوترها را خفه می‌کنند، گویا این را شنیده اید؟

نه؟

— شنیده ام

— خوب، این «مارا» است آقای «بابلو»! سحرگاه «لوسین»، مثل پیش به بام می‌رفت تا کبوترانش را پرواز دهد. «ژان باتیست» زیرشیروانی برای آنها قفس‌های چوبی ساخته بود. من خودم شبها در قفس‌ها را می‌بستم و هر چه می‌توانستم از آنها نگهداری می‌کردم.

آخ، آقای «بابلو» نمیدانید چه کبوترهایی بودند. وقتی بغضن می‌کردند آدم نمی‌توانست بخواندن شان گوش نکند!

«لوسین» فکر کرده بود، بعد از مرک پدرش نمی‌شد کبوتر هارا با پارچه سپید به پرواز آورد ممکن است فاشیستها فکر کنند ما تسلیم شده‌ایم، ما یعنی «لوسین» و من.

با این سبب تکه‌ای پارچه سرخ بر سر چوب بست، مادرخانمان بیرق سرخ داریم. خوب، یکروز بدرد می‌خورد. «ژان باتیست» شبها بروی آن می‌خوابید. «لوسین» تکه‌ای از این پرچم را برای داندن کبوتران خود برید.

دیشب ، بی آنکه چیزی بمن بگوید ، کلید را برداشت ، پارچه سرخ را به سرچوب بست و بزیرشیروانی پیش کبوترها رفت — چیزی نگذشته بود که کسی دربزرگ را زدند سپس باطاق ما هجوم کردند . دررا باز کردم ، دیدم سربازان فاشیست هستند با کلاه خود و تفنک . جلو دربزرگ یک ماشین ایستاده بود . حتی نشنیدم ماشینشان کی آمد . فریاد زدند :

— پلیس است !

و فرمان دادند آنها را بزیرشیروانی برم . کوشیدم آنها را نگاهدارم و قانع کنم که کلید را بیکمی از مستاجرین داده ام واو هنوز بازنگشته است . مرا از جلو دربزرگ کنار زدند و بدرون هجوم کردند سپس بطرف پشت بام برای افتادند ! درشیروانی کاملا باز بود .

دریچه بالا هم به چنین . آنها نگاهی پلیسانه با آنجا کردند و به «لوسین» فرمان دادند ، فرود آید . بچه شنید و با پرچم سرخ میان دو سرباز پدیدارشد . نگاهی با آنها کرد و روی درهم کشید : چزانمیگذارند آدم کبوترها یش را پرواژدهد ؟

من چشمکی باوزدم که با سربازان مؤدب تر رفتار کند اما او نفهمید یا نخواست بفهمد .

— آن پارچه که بدست داری چیست ؟

بآرامی جواب داد : — این پرچم سرخ است .

— چرا بخصوص این پرچم را برای راندن کبوترها انتخاب کرده ای ؟

— این پرچم اگر برای مردم ممنوع است برای کبوترها که ممنوع نیست .

— پس تو میدانی که قدغن است ؟

— آری میدانم ،

— پس چرا چنین میکنی ؟

— برای آنکه میخواهم نشان دهم چگونه از شما منفرم

آنکه از دیگر سربازان جوانتر بود دسترا بلند کرد و با تمام نیرو یک سیلی بصورت بچه نواخت. لبهای کودک لرزید. سخت تکان خورد.

اما آخ نگفت. فقط از بینی و دهانش خون سرازیر شد. در ابن میان کبوتران محبوب و دانای ما باز گشتند. وقتی بیگانه هارا دیدند از روزنه بیرون پریدند و در آسمان چرخیدند.

تنها «مارا» در اطاقک زیر شیر وانی ماند، با آشفتگی به سربازان و سر و صورت خون آلود «لوسین» می‌نگریست. چشمان پرنده هم مانند دیدگان من تا آنزمان چنان منظره ای ندیده بود.

سر باز از «لوسین» پرسید:

— خوب چه توضیحی درباره این رفتارت بما میدهی؟

پسر گفت:

— هیچ!

— این سگ توله لازم نیست زنده بماند. سپس «لوسین» را گرفت و بدنبال خود بسوی پنجره کشید.

بچه خودش را از چنگ سربازان بیرون کشید، با پاها یش یکی را زد و به پائین پنجره چسبید.

منهم خود را بسوی او آنداختم. دست سرباز را گرفتم. با یگانه دستم آنها را میزدم اما آنها هیچ توجهی بمن نداشتند.

سرانجام تو انستند «لوسین» را از پنجره شیر وانی بیرون بیاندازند. بچه بزانو در افتاد و از روی شیر وانی لیز خورد تا به ناوдан رسید. من صدای آنها را می‌شنیدم. هیچ فریاد نمی‌کرد. سربازان از پنجره به بیرون می‌نگریستند و می‌خندیدند. بروی نوک پنجه بلند شدم از پشت آنها به بیرون نگاه کردم.

«لوسین» میان زمین و آسمان از ناوдан آویزان بود با انگشتان کودکانه و لر زان خود می‌کوشید لبه تیز ناوдан را نگاهدارد، دهانش باز بود، مثل اینکه می‌خواست با فریاد چیزی بگوید. چنان شبیه به «ذان باتیست» بود!... سپس با صدای

ناتوان فریاد کشید : « کمک کنید ! ». اما کی می توانست باو کمک کند ؟ ناودان ذیر منگینی تن او کم کم خم میشد ...

یکی از سربازان گفت : — حالانجامش میدهیم ! کلاه خودش را از سر برداشت و به میخی آویخت سپس از پنجره بروی شیروانی جست . تفنگ بدست با احتیاط به ناودان نزدیک شد . این کار را با چنان چستی و چابکی میکرد که پیدا بود خونخواری پیشه اوست . میدانید چه کرد ؟

لوله تفنگ را بدست گرفت و باشه آن روی انگشت‌های بچه کویید . نه فریاد می‌کشید و نه پر خاش می‌کرد . حتی رنگش هم سرخ نشده بود . خاموش و آسوده کار خودرا می‌کرد . سرم کبیج رفت . بزمین افتادم و با ناتوانی گریستم . دیدم که سر باز چگونه بازگشت .

نخست چکمه‌های سنگین و نعلدار او در دهانه دریچه نمایان شد . سپس تفنگش و در آخر کار خودش بزرگ شد .

کلاه خودرا از میخ برداشت آنرا بسر گذاشت سپس ناگهان بسوی قفس کبوتران که « مارا » در آن نشسته بود رفت ، دست انداخت کبوتر را گرفت و با یک حرکت گردن اورا پیچاند . حتی نگاهی هم بمن نکردند . پیدا بود که نمیدانند پدر بزرگ کودک هستم .

پیر مرد خاموش شد و دانه‌های درشت سرشک بر صورت پر چینش سرازیر گردید . می‌کوشید خودرا نگاهدارد .

— صبح امروز یکبار دیگر زیر شیروانی رفتم . کبوترها باز نگشته بودند . نه « اسپارتاک » نه « گاریبالدی » و نه دیگران شاید بدنبال همان گاری که فاشیستها جسد « لوسین » را در آن انداخته بودند پرواژ میکردند بعد از این بدبغتشی سوم تنها این تکه پارچه سرخ که بچه با آنها کبوترانش را می‌راند برای من باقی مانده است . آنرا بار به پرچم می‌دوزم . یک روزی وقتی انقلاب شود آنرا بلند می‌کنم . عیبی ندارد و سطح درز داشته باشد .

عکس « لوسین » را دارم . اما آقای نقاش آمدۀ ام از شما

خواهش کنم که تصویر «مارا» را بکشید تا از او یادگار بماند . وقت شما را زیاد نمی کیرد . تمنا می کنم .

در آنحال بود که استاد پابلو بر روی همان کاغذی که در پیش داشت ، بالای میله های سیاه ، کبوتری کشید . کبوتری زیبا و کاکل سفید . با ساقهای پردار و چشم ان قشنگ هوشیار . . . نه کبوتر مرده ، بلکه زنده ، مانند زندگی ، خوشبختی ، مانند کبوترانی که آزاد در آسمان آبی به پرواز می آیند ، چون خورشید ، آزادی ، صلح !

-۴-

هشت سال گذشت . تابستان ۱۹۴۹ فرا رسید و در پاریس نخستین کنگره هواداران صلح برپا شد .

استاد «پابلو» در آنروزها بیاد بابا «میشی» «ذان باتیست» و «لوسین» افتاد و بار دیگر یادگار «مارا» را بر روی کاغذ آورد . تابلو خود را تقدیم آن دلهای باکی کرد که امروز در راه دفاع از صلح میلیونها کبوتر سپید چون «مارا» را پرواز در می آورند .

پایان

چند خبر

* انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی در این دو هفته بشرح ذیر قدمهای موثری در راه فعالیت علمی و فرهنگی و هنری خود برداشت :

۱ - تشکیل نمایشگاهی
بمناسبت ۱۷۵ سال تاسیس بالشوی
تئاتر شوروی

۲ - تشکیل رسیتال پیانو و آواز بشرکت بانوی هنرمند «تولین باعجه بان» این «رسیتال» در شب جمعه اول شهریور انجام شدو بسیار مورد توجه قرار گرفت
۳ - تشکیل یک فستیوال فیلم که قرار است از دوم شهریور آغاز شود .

هانری بار بوس

دا در شماره چهارم

معرفی نویسنده کانتری معاصر

بشناسید

هفته آینده منتشر می شود

از : ن . سپیده دم

مقدمه بر تاریخ روابط
ایران و اروپا
منتشر شد



صلح، حکمت گفت: «مسکن است کسی پیدا شود که از «عمل» امپریالیستها باشد اما کسی «عامل» شوروی نمی شود بلکه اورادوست دارد». «نرودا» از میان هزاران شعری که در باره فستیوال بدست او رسیده بود اثر یک دوستانی صلحجوی «کولومبیا» را برای همه خواند .

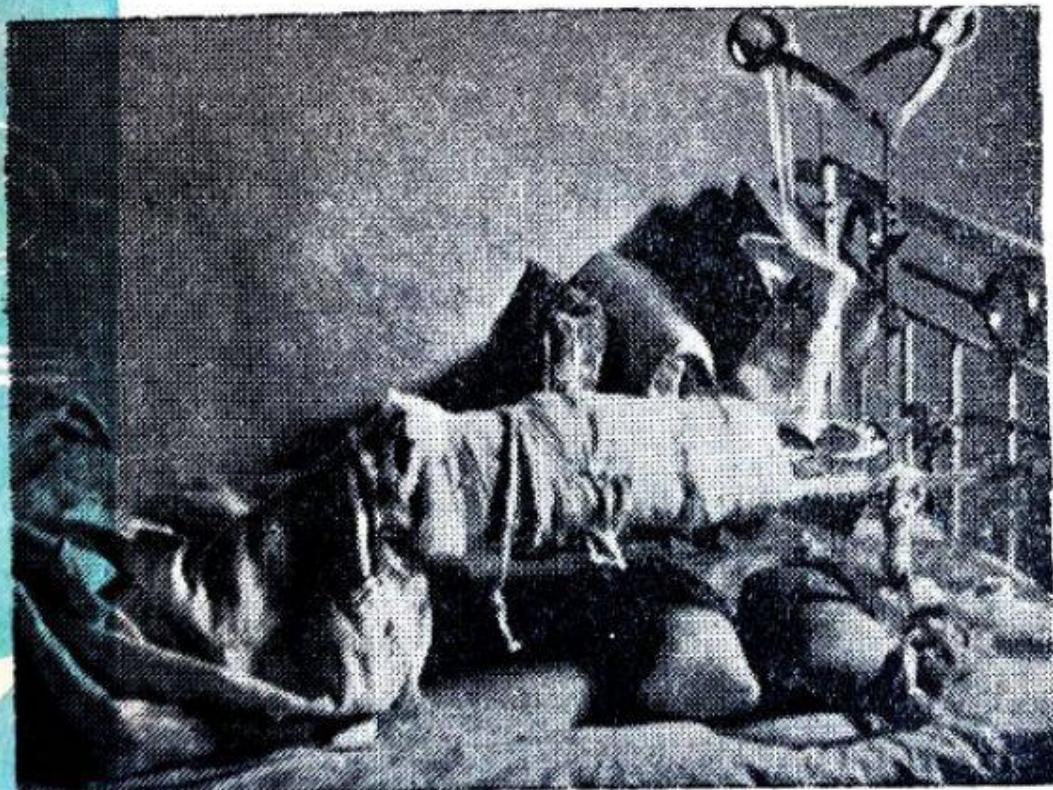
دروود بروان پاک شهدای ۲۳ تیر

کبو



پروانه شیرینلی - دختر فهرمانی
که از طرف زنان دلیر ایران مدار طلای
صلح زنان را گرفت اکنون در بیمارستان
خفته است. دردپای خورده اورا بسیار
رنج میدهد اما لبانش بیوسته خندان است.
می گویند این مدار از آن ملت فهرمان ماست
که هیچ نانک و مسلسلی اورا از پای نمی -
اندازد، از آن شهدای ۲۳ تیر است، از آن
حسن گلشن کار گر ۱۸ ساله است که پای
خود را از دست داد، از آن آیدا، از آن
بانوی بزرگوار « عالیه - شن - »، از آن
ایران گرگین دوشیزه دلیر شیرازی ،

خاشع، حسین اطفی کار گر دلیر چیت سازی، و ... از آن همه آنهاییست که برای
صلح و آزادی مبارزه میکنند .



... اما پا رنج هی کشد ...

دیجیتال کننده: نینا پویا